



پیغام عشق

قسمت نهصد و نود و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۷ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده تن

جان من باشد که رو آرَد به من

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] هرگاه انسانی فضاگشایی کند، من از مرکز او به سوی خودم حرکت می کنم و هرگاه همه وجودم را از تن مرده من ذهنی او جمع کردم، در او به بی نهایت خودم زنده می شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹

من کنم او را ازین جان محتشم

جان که من بخشم، ببیند بخششم

[مولانا از زبان زندگی می گوید:] انسانی که فضا را بگشاید متوجه می شود که من چگونه با جانی که به او می بخشم او را بزرگ و محتشم می کنم. اما فقط همان جانی می تواند ببخشش مرا ببیند که من از طریق فضاگشایی انسان به او می بخشم.

[انسان با ذهن قادر به دیدن بخشش خداوند نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰

جان نامحرم نبیند روی دوست

جز همان جان کاصل او از کوی اوست

جان من ذهنی نامحرم است و نمی تواند روی خداوند را ببیند و از کرم و بخشش او آگاه شود. بلکه فقط جانی که مرکزش عدم است و اصل او از فضای گشوده شده می آید، می تواند به خداوند زنده شود و روی او را ببیند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۱

در دَمَم، قصابِ وار این دوست را

تا هَلَد آن مغزِ نغزش، پوست را

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] اگر انسان اجازه دهد و فضا را باز کند، آن قدر مانند قصاب با دم زندگی در وجود او می‌دمم تا بالاخره آگاه شود که باید این پوست من ذهنی را رها کند و به مغز نغزش که من هستم، زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۷

چون بدو زنده شدی، آن خود وی است

وحدت محض است آن، شرکت کی است؟

ای انسان، اگر فضا را باز کنی و دست از دخالت کردن در کار زندگی از طریق سبب‌سازی ذهن و قضاوت و مقاومت برداری، دیگر به‌عنوان من‌ذهنی خودت را شریک خداوند قرار نمی‌دهی بلکه به او زنده خواهی شد و این یکی شدن با خداوند، وحدت محض است.

[انسان نباید با سؤال کردن درباره چگونگی زنده شدن به خداوند در کار او دخالت کند، زیرا از جنس ذهن می‌شود و کار خداوند متوقف می‌گردد.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بستیزی، ستیزند ای حرون

فَانْتَظِرُهُمْ، اِنَّهُمْ مُنْتَظَرُونَ



ای سرکش، با کسانی که مقاومت دارند و ستیزه می‌کنند، بحث و ستیزه نکن و منتظر باش که آن‌ها نیز منتظرند تا به وسیلهٔ درد و رنج آگاه شوند. پس من به کارشان رسیدگی می‌کنم.

[اما نباید به وسیلهٔ درد آگاه بشویم یا بخواهیم کسی را آگاه کنیم، زیرا درد همه چیز را خراب می‌کند. آگاهی باید از طریق عشق و خرد زندگی ایجاد شود.]

قرآن کریم، سورهٔ سجده (۳۲)، آیهٔ ۳۰

«فَاعْرِضْ عَنْهُمْ وَاَنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ»

«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، [تا من از طریق درد آنان را آگاه کنم]، که آنها نیز در انتظارند.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۶

پس ره پند و، نصیحت بسته شد

امر اعرض عنهم پیوسته شد

اگر پند و نصیحت موجب ایجاد درد و مرض شود، نشان‌دهندهٔ این است که راه پند و ارشاد بسته شده و خداوند به ما امر فرموده‌است که باید از ستیزه‌گران روی برگردانید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

ای انسان، به‌طور قطع من ذهنی هم‌چون گرگ درنده‌ای است که با ایجاد و پخش درد، مرتب در حال دریدن خود و دیگران است. پس چطور تو فکر می‌کنی تمام دردهایت ناشی از قرین‌های توست و آن‌ها باعث بیدار شدن گرگ درونت می‌شوند؟ [درحالی که تو خودت باید مراقب آن باشی و روی خودت کار کنی.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راحت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر من ذهنی تو از درون راحت را نزنند و تو را منحرف نکند، من های ذهنی بیرون هرگز به مرکز تو دسترسی نخواهند داشت و تو را منحرف نمی کنند.

[پس اگر از راه منحرف شدی، بدان که باعث و بانی اش من ذهنی توست و نباید دیگران را ملامت کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان ببری

پس تو ای انسان، با جان و دلت فضا را باز کن و مشتری شناسایی و انداختن همانیدگی ها و درد هشیارانه شو چراکه اگر فضا را باز کنی و مقابل خواسته های من ذهنی بایستی و دیگر به حرف هایش توجهی نکنی، من ذهنی ات را به خدمت درآورده و از آن، جان سالم به در خواهی برد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

ای کامروا، زندگی دائماً می خواهد به تو کمک کند پس اگر با خواست و اراده خودش اتفاقی خارج از اختیار تو به وجود آورد تا یک همانیدگی را از تو جدا کند، سر تسلیم فرود بیاور، شکرانه بده و از خداوند تشکر کن که با این اتفاق موجب رهایی تو از یک همانیدگی می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت ز امرِ کُن

چون خداوند از طریق یک اتفاق این شناسایی همانیدگی و درد هشیارانه انداختنِ آن را به تو داد، شکر کن زیرا تو با اختیار خودت این کار را نکردی بلکه خداوند از طریق امرِ کُن، که می‌گوید باش پس می‌شود، تو را از آن همانیدگی جدا کرد و به‌سوی خودش کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۴

او گمان دارد که با من جور کرد

بلکه از آئینه من رُفت گرد

او خیال می‌کند که به من جور می‌کند، درحالی‌که با این جور و ایرادگیری از من، درواقع دارد یک همانیدگی را به من نشان می‌دهد تا من گردِ آن را از آئینه مرکزم پاک کنم.

[پندار کمال نمی‌گذارد انسان همانیدگی‌ها و نقص‌های خود را ببیند. پس در صورتی‌که مردم عیبی را به او نشان می‌دهند باید از آن‌ها تشکر کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست

غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

*اُستور: ستور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر



غیرت خداوند بر انسان‌های عاشق و صادقی است که روی خودشان کار می‌کنند و می‌خواهد در آن‌ها به خودش زنده شود، غیرتش بر کسانی که دیو من‌ذهنی را نگه داشته و بار همانیدگی و درد را حمل می‌کنند، نیست.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۹۷

ای جوانِ سروقد، گویی بَر

پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

*گوی بُردن: کنایه از سبقت گرفتن و پیش افتادن؛ از فرصت استفاده کردن

ای جوان بلند قامت، قبل از آن که پیر شوی و از قامت چوگان بازی کنند، از فرصت استفاده کن، فضا را بگشا و به زندگی وصل شو تا شادی، عشق و خرد زندگی را به این جهان بیاوری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۷۱

ره آسمان دروئست، پَرِ عشق را بجنبان

پَرِ عشق چون قوی شد غمِ نردبان نمائد

راه رسیدن به آسمان فضای گشوده‌شده در درون توست، پَرِ عشق و فضاگشایی را بجنبان تا آسمان درونت خودش را به تو نشان دهد زیرا زمانی که با انداختن همانیدگی‌ها و فضاگشایی‌های پی‌درپی پر و بال عشق قوی شود دیگر نیازی نیست با فکرهای جامدی که در مرکز قرار دادی به دنبال نردبان جسمی باشی تا راهی برای رسیدن به خداوند در آسمان بیرونی پیدا کنی، زیرا خداوند در آسمان فضای گشوده‌شده مرکز توست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷

مرغ، بر بالا پَران و سایه‌اش

می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش

پرنده‌ای بر اوج آسمان به پرواز درمی‌آید و سایه‌اش بر زمین می‌افتد.

[پرنده‌ای که در آسمان است نماد حضور و سایه‌اش نماد من‌ذهنی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸

ابلهی، صیادِ آن سایه شود

می‌دود چندانکه بی‌مایه شود

یک شکارچیِ ابلهی می‌خواهد سایهٔ آن پرنده را شکار کند، پس تمام توانش را برای دویدن به‌دنبال سایهٔ آن پرنده از دست می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۹

بی‌خبر کآن عکسِ آن، مرغِ هواست

بی‌خبر که اصلِ آن سایه کجاست

آن شکارچی بی‌خبر از آن که این سایهٔ پرنده است که بر زمین افتاده به‌دنبال آن می‌دود و نمی‌داند که صاحب آن سایه، پرنده‌ای است که در آسمان پرواز می‌کند.

[اصل انسان هشیاری حضور است و نباید با سبب‌سازیِ ذهن و فکر بعد از فکر به‌دنبال سایهٔ پرنده که همان من‌ذهنی است بدود و بخواهد یک من‌ذهنی عالی درست کند، بلکه باید فضا را باز کند و از جنسِ ذاتِ اصلیِ خود یعنی همان پرنده‌ای که در آسمان پرواز می‌کند، بشود.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۰

تیر اندازد به سوی سایه او

ترکش خالی شود از جست و جو

* ترکش: تیردان، جعبه‌ای که جنگاوران در آن تیر می‌نهادند و با خود حمل می‌کردند.

آن شکارچی ابله برای شکار سایه پرنده تیر می‌اندازد و آن قدر به این کار ادامه می‌دهد تا تیردانش از تیر خالی می‌شود. همان طور که انسان نیز به اشتباه تمام لحظات و فرصت‌های خود را برای به کمال رساندن من‌ذهنی هدر می‌دهد و با دویدن به سوی فکر بعد از فکر، خود را از کمک و خرد زندگی محروم می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۱

ترکش عمرش تهی شد، عمر رفت

از دویدن در شکار سایه، تفت

* ترکش: تیردان، جعبه‌ای که جنگاوران در آن تیر می‌نهادند و با خود حمل می‌کردند.

* تفت: گرم، سوزان، شتابان

تیردان عمر شکارچی خالی شد و از بس شتابان به دنبال سایه دوید فرصتی برایش باقی نماند و عمرش به پایان رسید. [بالاخره پس از تلاش‌های فراوان برای به کمال رساندن ذهن و دویدن به دنبال خواسته‌های او، عمر انسان درحالی که تمام این مدت بیهوده به دنبال سایه خود بوده نه ذات اصیل هشیاری‌اش به پایان می‌رسد.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش

واره‌اند از خیال و سایه‌اش

حال اگر چنین انسان ابله‌ی که عمر خود را در من‌ذهنی تلف می‌کند، با سایه‌ی خدا یعنی شخصی هم‌چون مولانا که هیچ همانیدگی‌ای در مرکزش نمانده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده، قرین گردد، او را از خیالِ توهمی سایه رها می‌کند و او دیگر به دنبال من‌ذهنی و زیادتر کردن همانیدگی‌هایش نمی‌دود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه یزدان بود بنده‌ی خدا

مردۀ این عالم و زنده‌ی خدا

سایه‌ی خداوند درواقع بنده‌ی اوست، کسی که هم‌چون مولانا نسبت‌به چیزهای این‌جهانی و هرآن‌چه که ذهن نشان می‌دهد، مرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

دامن او گیر زوتر بی‌گمان

تا رهی در دامنِ آخرزمان

پس بدون شک و معطلی، دامنِ عاشقان خداوند، که زمان روان‌شناختی برایشان به پایان رسیده را بگیر تا تو نیز از من‌ذهنی رها شوی و زمان روان‌شناختی که حال تو را دائماً با تغییر چیزهای آفلی که در مرکزت قرار دارد تغییر می‌دهد، پایان یابد و در این لحظه‌ی ابدی ساکن شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵

كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقَشِ اولیاست

کو دلیل نور خورشید خداست

منظور از آیه كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ، «چگونه سایه‌اش را گسترده»، این است که خداوند خودش را در این جهان به صورت انسان کاملی که به بی‌نهایت او زنده شده‌است، امتداد داده و آن سایه یعنی انسانی که به خدا زنده شده، دلیل بر وجود خورشید خداوند است که از طریق او نور می‌تاباند و راهنمای مردم به سوی خویش است.

[پس اگر انسان به صورت خورشید از مرکزش طلوع کند، تبدیل به سایه خداوند می‌شود نه خود او.]

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۴۵ و ۴۶

«أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا.»

«آیا به [قدرت و حکمت] پروردگارت ننگریستی که چگونه سایه را امتداد داد و گستراند؟ و اگر می‌خواست آن را ساکن و ثابت می‌کرد، آن‌گاه خورشید را برای [شناختن] آن سایه، راهنما [ی انسان‌ها] قرار دادیم.»

«ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا.»

«سپس آن را [با بلند شدن آفتاب] اندک‌اندک به سوی خود باز می‌گیریم.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶

اندرین وادی مرو بی این دلیل

لا أَحِبُّ الاْفِلِينَ گو چون خلیل



ای انسان، در این راه زنده شدن به خداوند، بدون راهنمایی انسان‌هایی هم‌چون مولانا حرکت نکن و هر لحظه مانند ابراهیم خلیل، دوست خداوند، فضا را بگشا و بگو چیزهای گذرا و آفل را دوست ندارم تا از آن‌ها زندگی نخواهی و به من ذهنی و فکری که از آن می‌گذرد توجهی نداشته باشی.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، [من ذهنی را به صورت] ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون [با کم شدن همانیدگی‌ها] فرو شد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.» [چراکه من از جنس چیزی هستم که آفل نیست، پس نمی‌توانم از چیزهای آفل زندگی بخواهم در نتیجه آن‌ها را رها می‌کنم و دوستشان ندارم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷

رو ز سایه آفتابی را بیاب

دامن شه شمس تبریزی بتاب

ای انسان، برو از سایه من ذهنی، انسانی هم‌چون مولانا را که سایه خداوند و آفتابی در این جهان است، پیدا کن چراکه تو با من ذهنی نمی‌توانی راه خود را بیابی بنابراین دامن شمس تبریزی، که نماد انسانی است که به صورت خورشید زندگی از مرکزش طلوع کرده را بگیر.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۴

دامن او گیر، ای یار دلیر

کو منزه باشد از بالا و زیر

دامن کسی را بگیر که با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها حالش دگرگون نمی‌شود و از ذهن که با تغییر وضعیت‌ها بالا و پایین می‌شود و هرآن‌چه که از ذهن می‌گذرد، پاک و منزه است.

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۳۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۷ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

نفس یا من‌ذهنی انسان هم مانند شیطان است یعنی فضایی همانیده و پردرد است که خود را بهتر از همه می‌داند و محتاج تعظیم و توجه دیگران است و ادعای «می‌دانم» دارد. پس من‌ذهنی و شیطان از یک ذات بوده‌اند اما به دو صورت ظاهر شده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

فرشته و عقل کل نیز مانند هم هستند و به اقتضای حکمت الهی در دو شکل نمایان شده‌اند. فرشته به معنای فضاگشایی و از جنس حضور شدن و هشیاری است که با عقل کل یکی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت بُدم کار درآورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

*ناداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد

*کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.



من در من‌ذهنی در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی کاهل و بیچاره و فقیر بودم و هیچ چیزی نداشتم، اما وقتی فضا را گشودم، طوطی اندیشه او یعنی همین فضای گشوده‌شده همانیدگی‌ها و دردهایم را همچون شکر خورد و من از من‌ذهنی خلاص شده، به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شدم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

تابش خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان

بر صفتِ گل به شکرِ پخت و پیرورد مرا

* گل به شکر: گل شکر، گل قند

وقتی فضاگشایی کردم، تابش خورشید خداوند که جان و جهان را پرورش می‌دهد، مثل شربت گل‌شکر من را پخت و پرورش داد و به خود زنده نمود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳

آینه دل صاف باید تا در او

واشناسی صورت زشت از نکو

باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، آینه دل از همانیدگی‌ها پاک باشد تا بتوانی رخسار زیبای هشیاری حضور و چهره زشت من‌ذهنی را از یکدیگر بازشناسی و آن دو را از هم تمیز دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم بیت ۸۸۱

صد جوال زر بیاری ای غنی

حق بگوید دل بیار ای منحنی



*جَوال: کیسهٔ بزرگ از نخ ضخیم یا پارچهٔ خشن که برای حمل بار درست می‌کردند، بارجامه.

*مُنْحَنی: خمیده، خمیده‌قامت، بیچاره و درمانده

ای توانگر، اگر فرضاً صد کیسه زر به درگاهِ خداوند ببری و بگویی من این‌ها را می‌دهم و من ذهنی‌ام را نگه می‌دارم، خداوند می‌فرماید ای من ذهنی خمیده‌قامت، این همانیدگی‌ها را دور بیندار و برای من دلی که عدم است و آسمان درونش باز شده است را بیاور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۵

بیا و فکرتِ من کن، که فکرتِ دادم

چو لعل می‌خری، از کانِ من بخر باری

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید] ای انسان، بیا فضا را باز کن و از طریقِ من فکر کن و فکرها و سبب‌سازیِ من ذهنی را کنار بگذار چراکه من به تو فکر داده‌ام. اگر می‌خواهی لعل بخری، از معدنِ فضای گشوده‌شده که فضای عشقان است بخر. [چیزهای این جهانی و همانیدگی‌هایی که می‌خری درحقیقت لعل نیستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

خود را با فضاگشایی و وصل شدن به زندگی به دامِ مزد که همان فضای گشوده‌شده است تسلیم کن و سپس از طریقِ حضورِ ناظر، درحالی که من ذهنی‌ات ساکت است چیزی را از خود بدزد، یعنی همانیدگی‌ها و دردهایت را شناسایی کن و بینداز، چراکه آن همانیدگی‌ها و دردها همواره تو را از خدا دور می‌کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳

مُشْتَرَى مَاسْتِ اللّٰهِ اَشْتَرَى

از غمِ هر مشتری هین برتر آ

*اِشْتَرَى: خرید

مشتری همه ما انسان‌ها فقط زندگی‌ست. بنابراین تو از فکر مشتری‌های فاقد اعتبار یعنی من‌های ذهنی بالاتر بیا و همانندگی‌هایت را به آن‌ها نشان نده و نفروش چراکه بیشتر گرفتار ذهن می‌شوی و همانندگی‌هایت محکم‌تر می‌شوند، [باید فضا را باز کنی و در این فضای گشوده‌شده تغییر کنی و همانندگی‌هایت را به خدا بفروشی چراکه غیر او کسی آن‌ها را نمی‌خرد.]

قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...»

«خداوند، جان و مال [یعنی همانندگی‌های] مومنان [کسانی که فضاگشایی می‌کنند و به او وصل می‌شوند] را به بهای بهشت [فضای گشوده‌شده] خریده است...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴

مَشْتَرِي جُوْ كِه جَوِيَانِ تُو اَسْت

عالمِ آغاز و پايانِ تُو اَسْت

برو یک مشتری را طلب کن که طالب تو باشد و به دنبال تو بگردد و از اول و آخر تو آگاه باشد. آن مشتری فقط خود زندگی‌ست و فقط او می‌داند که ما اول از جنس او بودیم، ولی فعلاً در ذهن گیر افتاده‌ایم که باید با فضاگشایی از ذهن بیرون بیاییم و دوباره به خودش زنده شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مگش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

به هوش باش و هر مشتری معمولی را طلب نکن. زیرا عشق ورزیدن به دو معشوقه قبیح و زشت است. یعنی نمی توانی از یک طرف با خدا عشق بازی کنی و از طرف دیگر با مشتریان این جهانی، چراکه تو فقط یک مشتری داری و آن هم خود خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مهم

بر هزاران آرزو و طم و رم

*طم: دریا و آب فراوان

*رم: زمین و خاک

*منظور از طم و رم در این جا، آرزوهای دنیوی است.

[ای انسان، وقتی با چیزهای این جهانی همانیده شدی،] عقل و هشیاری تو میان هزاران چیز کوچک و بزرگ و بی اهمیت و آرزوهای مختلف تقسیم و پراکنده شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۰

چشم بر ره داشت پوینده، فراضه می بجید

آن فراضه چین ره را بین کنون در کان شده



*قراضه چین: ریزه خوار، نیازمند، مفلس

[این بیت دو وضعیت از انسان را نشان می‌دهد] وقتی که انسان اول وارد ذهن می‌شود، قراضه، براده‌های آهن یعنی چیزهای بی‌ارزش و همانیدگی‌ها را می‌چیند و در مرکزش قرار می‌دهد، ولی بعد از آن که با فضاگشایی هشیار می‌شود، همان انسان که از چیزهای بی‌ارزش و همانیدگی‌ها زندگی می‌خواست، همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و می‌اندازد و وارد معدن فضای یکتایی می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶

أَقْرِضُوا اللَّهَ، قَرْضِ دِهْ زَيْنِ بَرِّگِ تَنْ

تا بروید در عوض در دل، چمن

طبق حکم «به خدا قرض دهید» از توشه جسم یعنی از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بگیر و به خدا قرض بده تا به عوض آن در دلت لاله‌زار و گلستان بروید.

قرآن کریم، سوره مزمل (۷۳)، آیه ۲۰

«... أَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا...»

«... به خدا قرض الحسنه دهید...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷

قَرْضِ دِهْ، گَمِ گُنْ از این لقمه تَنْتْ

تا نماید وجهِ لَاعَيْنُ رَأَتْ

من‌ذهنی‌ات را به خدا قرض بده و از غذای آن یعنی همانیدگی‌هایی مثل تأیید و توجه کم کن، تا صورتی که هیچ چشمی آن را ندیده است، یعنی هشیاری حضور و اصلت که با چشم حسی و ذهنی دیده نمی‌شود به تو نمایانده شود.



حدیث

«أعددتُ لعبادِ الصالحينَ ما لا عينٌ رأتُ ولا أذنٌ سمعتُ ولا خطرَ على قلبِ بشرٍ.»

«فراهم آوردم برای بندگان نیکوکردارم، نعیمی را که نه چشمی آن را دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب انسانی خطور کرده است.»

[آن صورتی که چشم حسی و ذهنی نمی‌تواند ببیند همین هشیاری حضور و اصل ماست، که اگر من ذهنی و همانیدگی‌ها را به خدا قرض دهیم آن را خواهیم دید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۸

تَن ز سِرگین، خویش چون خالی کند

پُر ز مُشک و دُرِّ اجلالی کند

*سرگین: مدفوع

*اجلال: شکوه و جلال، بزرگواری

هرگاه انسان درون خود را از مدفوع یعنی همانیدگی با درد، غصه، رنجش، حسادت، بدگویی و انتقاد خالی کند، در این صورت وجود خود را پُر از چیزهای خوشبو و مرواریدهای خداگونه و عشق و مهر و عقل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹

این پلیدی بدهد و پاکی برَد

از یَطَهِّرْکُم تَن او بر خورد



انسان پلیدی و ناپاکی و همانیدگی با دردها را می‌دهد و در عوض به‌جای آن‌ها پاکی، صفا و خلوص زندگی و خدا را می‌گذارد و وجودش از حقیقتِ آیه تطهیر [این که خداوند می‌خواهد انسان را پاک کند] برخوردار می‌شود.

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۳

«... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً...»

«... خدا می‌خواهد پلیدی [یعنی همانیدگی‌ها] را از شما دور کند و شما را پاک دارد...»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰

دیو می‌ترساندت که هین و هین

زین پشیمان گردی و گردی حَزین

*حَزین: غمگین، اندوهگین

دیو [که همان من‌ذهنی بزرگ است] و یا من‌ذهنی خودت، تو را می‌ترساند و می‌گوید: مواظب باش که از این کار پشیمان و اندوهگین خواهی شد، یعنی اگر از همانیدگی با دردها و چیزهای این جهانی حداکثر بهره را نبری بعدها که پیر و درهم شکسته شدی از این فرصت‌های از دست داده پشیمان خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱

گر گدازی زین هوس‌ها تو بدن

بس پشیمان و غمین خواهی شدن

*گدازیدن: ذوب شدن، آب شدن



باز هم دیو من ذهنی می‌گوید: اگر تو مرکزت را از هوس ارضای همانیدگی‌ها خالی کنی و راه ریاضت در پیش گیری وقتی که پیر شوی فرصت را از دست می‌دهی و بسیار غمگین و پشیمان خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲

این بخور، گرم است و داروی مزاج

و آن بیاشام از پی نفع و علاج

دیو من ذهنی به تو می‌گوید: این غذا را بخور که طبعی گرم دارد و داروی مزاج یعنی نیازهای روان‌شناختی من ذهنی است و برای آن که معالجه و کامروا شوی فلان شراب که از جهان بیرون می‌آید را بنوش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳

هم بدین نیت که این تن مرکب است

آنچه خُو کرده‌ست آتش اصوب است

*مرکب: هرچه بر آن سوار شوند.

*اصوب: درست‌تر، راست‌تر

با این نیت و به‌خاطر این که این تن مرکب توست، پس باید نیازهایش را برآورده کنی، [که این نیازها، تحمیل نیازهای روان‌شناختی من ذهنی است.] و بخوری و بیاشامی و هرچیزی که من ذهنی‌ات با آن‌ها خو کرده و به آن‌ها عادت دارد را به او بدهی که برایش بهتر است.

حدیث

«نَفْسُكَ مَطِيَّتُكَ فَارْفُقْ بِهَا.»



«نفسِ تو مرکبِ توست، پس با او به نرمی رفتار کن.»

[این حدیث به صورت مثبت، درست است، یعنی ما باید مواظب بدنمان باشیم ولی این به معنی این نیست که نیازهای روان‌شناختی من ذهنی را برآورده کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۴

هین مگردان خُو که پیش آید خُلل

در دماغ و دل بزاید صد علل

*خلل: آسیب و صدمه، اختلال

[دیو به وسیله من ذهنی در گوش ما می‌خواند.]

مبادا عادت خود را تغییر دهی زیرا این کار موجب خراب شدن بدن و سلامتی تو می‌گردد و در قلب، مغز و مرکزت هزاران بیماری به وجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵

این چنین تهدیدها آن دیو دُون

آرد و بر خلق خواند صد فُسون

*دُون: خوار، پست و فرومایه

دیو من ذهنی که پست و فرومایه است، با چنین وسواس‌هایی انسان‌ها را تهدید می‌کند و تحت تأثیر قرار می‌دهد و افسون‌هایی بسیار بر گوش آنان می‌خواند. [به همین علت است که انسان‌ها نمی‌توانند به راحتی فضاگشایی و پرهیز کرده روی خود کار کنند چراکه ارتعاش من‌های ذهنی اطرافشان از طریق قرین روی آن‌ها تأثیر گذاشته و آن چیزی که به آن عادت کرده‌اند جلو آن‌ها را می‌گیرد.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۶

خویش جالینوس سازد در دوا

تا فریبد نفسِ بیمارِ تو را

دیو من ذهنی در دارو و درمان، خود را جالینوس حکیم و بهترین دکتر دنیا نشان می‌دهد تا من ذهنی بیمار تو که پر از نیازهای روان‌شناختی است را فریب دهد.

[جالینوس بزرگ‌ترین پزشک جهان در عرفان و ادبیات پارسی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۷

کین تو را سود است از درد و غمی

گفت آدم را همین، در گندمی

دیو من ذهنی به تو می‌گوید که این کار برای تو مفید است و تو را از درد و غم می‌رهاند. شیطان وقتی که می‌خواست آدم را به خوردن گندم ترغیب کند از همین‌گونه حرف‌ها می‌زد [گندم معادل خوردن میوه درخت دانش و قضاوت و مقاومت است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴

حُقَّتِ الْجَنَّةِ، به چه مَحْفُوفِ گشت؟

بِالْمَكَارِهِ که ازو افزود گشت

*مَحْفُوف: پوشیده شده، فراگرفته شده

*مَكَارِهِ: جمع مَكَرَهَه به معنی ناپسندی‌ها، ناگواری‌ها



بهشت پوشیده شده است، اما با چه چیزی؟ با این که انسان فشار من ذهنی در رسیدن به نیازهای روان شناختی را نپذیرد و صبر کند، زیرا کشت زار، هم محصول مادی و هم معنوی انسان، با فضاگشایی در اطراف آن سختی‌ها و دردها بالنده می‌شود.

حدیث

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵

صد فسون دارد ز حیلت وز دَها

که کند در سَلَّه، گر هست اژدها

*دَها: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی

*سَلَّه: سبد، در اینجا به معنی دام است.

دیو من ذهنی صدجور فریب و حیلۀ ذهنی دارد و حریف خود را اگر چه مانند اژدها قوی باشد به دام خویش می‌افکند و از پا درمی‌آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶

گر بُود آبِ روان، بر بَنَدَدش

ور بُود حَبِرِ زمان، بر خنددش

*حَبِر: دانشمند، عالم



اگر حریف مانند آب روان باشد جلو او را می‌بندد. [همان طور که دم ایزدی به صورت آب روان می‌آید که از ما رد شود اما من ذهنی با برگرداندن توجه ما به جهان این آب را می‌بندد.] و اگر دانشمند دهر یعنی سرآمد دانشمندان زمان هم که باشد اگر من ذهنی را به مرکز بگذارد و از طریق همانیدگی‌ها ببیند به ریشش می‌خندد و او را مسخره می‌کند.

تنظیم کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۳۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com